

ترجمه: حسین خدیو جم

## ایمان به انقلاب

این ترجمه آخرین فصل جلد سوم کتاب الایام دکتر طه حسین است که در آن گوشه ای از زندگی يك دانشی مرد سیاست پیشه با ایمان تصویر شده است، و متمم برگ سبزی است که در شماره ۸۶ مجله وحید به استاد مجتبی مینوی تقدیم شد.

دوست ما هنگامی که از اروپا بازگشت و استاد دانشگاه شد، هنوز به سی سالگی نرسیده بود، ولی عقیده داشت که بر اثر تجربه زیادی که به هنگام اقامت در فرانسه آموخته عمرش - دور از شیرینیا و تلخیهایش - از این مرحله بالاتر رفته و به چهل سالگی نزدیک شده است، زیرا او همه سالهای جنگ جهانی را در فرانسه زندگی کرده بود، در آن سالها خود را از حوادثی که در اطرافش می گذشت دور نمی داشت، و از پند و عبرتی که در این حوادث موجود بود بی خبر نمی ماند.

به خاطر ندارد که حتی يك روز از آن روزها از حوادث جنگ و عکس العمل آن در میان مردم فرانسه، و دیگر ملت هایی که گرفتار جنگ بودند، بی خبر مانده باشد. روزنامه های فرانسه را برایش

می خواندند ، در مطالعه آنها دقیق می شد ، و در اطراف آنچه به یاری دیگران می خواند بسیار فکر می کرد.

او هنگامی به مصر بازگشت که آتش جنگ فرونشسته ، و پیروزمند از شکست خورده امتیاز گرفته بود ، آثار پیروزی در میان پیروز شدگان نمودار بود ، و در میان شکست خوردگان نشانه شکست به چشم می خورد ، تختهایی که مردم آنها را جاودانه می پنداشتند و از گون شد ، و ملت هایی که مردم به قدرت بی زوال آنان عقیده مند بودند دلیل شدند .

در اثنای آن جنگ انقلابی رویداد که تاریخ نظیرش را به یاد ندارد ، مگر انقلاب امریکا و فرانسه در قرن هیجدهم .

این انقلاب برای ایجاد حکومتی به راه افتاد که مردم وصف آن را در کتابها می خواندند ، و عقیده داشتند : ایجاد چنین حکومتی از آرزوهای دوری است که برای رسیدن به آن راهی وجود ندارد . دوست ما از همه این رویدادها با خبر شد ، زیرا اخبار و آثار آنها را با چنان دقتی بررسی می کرد که از دقت او در کار تحقیق و تحصیل کمتر نبود ، او در زمینه این تحقیق و این تحصیل مطالب زیاد خواند و به سخنان استادانی که این مسائل را طرح می نمودند و تاریخ ملت های قدیم و جدید را بررسی می کردند ، گوش فرا داد ، از تفاوت حوادثی که در میان این ملتها باعث دگرگونی حکومت

می شد ، با اختلاف زمان آنها با خبر گشت . درس جامعه شناسی استاد «دورکیم» در او بسیار اثر گذاشت . استاد دورکیم یک سال تمام عقیده فیلسوف فرانسوی «سن سیمون» را برای شاگردان خود درس می داد .

مبنای این عقیده بر این است که کارهای حکومت مثبت نتیجه بخشی که بتواند عدالت را پایدار سازد و ترقی ملت را تأمین سازد و به انسانیت مجال دهد که به پیش گام بردارد ، باید بدست دانشمندان سپرده شود ، زیرا تنها این گروه هستند که می توانند میان نتایج دانش ، با همه اختلافهایش - و میان نیاز مردم و توانایی و استعداد شان برای تطور ، و گام نهادن در راه ترقی - هم آهنگی برقرار سازند .

بنابراین شگفت نیست که دوست ما هنگامی که به میهن خود باز می گردد به آن انقلابی که در افکارش اثر گذاشت مؤمن باشد ، و در عین حال یقین داشته باشد که وظیفه ای سنگین از وظایف این انقلاب بردوش مردم دانشمند و روشنفکر این سرزمین بار خواهد شد . زیرا آنان از تجارب ملتهای پیشین باخبرند ، و حقایق دانش را شناخته اند و توانسته اند که ممکن را از ناممکن باز شناسند ؛ آنان کسانی هستند که می توانند ملت را به راه نیک رهبری کنند و در این راه با وی همگام شوند ، و او را از گرفتار شدن در تنگنایی که ملتهای بسیار اسیرش شدند ، و جز بدبختی حاصلی نبردند ، بازدارند .

دوست ما حدس می‌زد که سیاستمدارانی که انقلاب را رهبری می‌کنند، در آینده ای نزدیک یادور، باهم اختلاف پیدا خواهند کرد، و فکر می‌کرد که دانشمندان و روشنفکران همان کسانی خواهند بود که به هنگام پیدا شدن این اختلاف می‌توانند میان سیاست‌پیشگان تعادلی برقرار سازند، و عواملی را که باعث اختلاف می‌شود از میان بردارند.

به این موضوع ایمان داشت، و برایش مسلم شده بود که دانشمندان و روشنفکران هرگز با احزاب همگام نمی‌شوند، زیرا آنان مانند توده مردم نیستند که تنها دنباله رو شوند و رهبری نتوانند. فکر نمی‌کرد که در آینده ای نزدیک یا دور؛ در کار سیاست شرکت کند؛ ولی در این نکته تردید نداشت که نباید از انجام وظیفه‌شانه‌خالی کند، یا به هنگام ضرورت از گفتن حقیقت لب فرو بندد و حسابگر موقعیت و فرجام بوده باشد.

ولی پس از چند ماه زندگی در مصر برایش روشن شد که همه حسابهای او نادرست بوده است و دانشمندان و روشنفکران نیز مردمی از گروه دیگر مردمانند، تحت تأثیر اجتماعی که در آن زندگی می‌کنند قرار می‌گیرند، و مانند آنان در راه خطا و صواب گام برمی‌دارند.

بلکه گاهی متوجه خطر می‌شوند و دانسته به استقبال آن می‌روند،

تا از توده‌هایی که در راه خدمت به آنان گام برمی‌دارند با آنان هم عقیده شده‌اند پیروی کرده باشند.

و این نکته ثابت می‌کند که آن شاعر جاهلی (۱) حقیقتی جاودانه از حقایق توده‌ها را تصویر کرده، هنگامی که گفته است:

فرمان خود را در «منعرج اللوی» (پیچ و خم تپه‌ها) به آنان ابلاغ کردم، ولی تا چاشتگاه روز بعد به راه نیامدند.

هنگامی که از فرمان من سرپیچی می‌کردند من در شمار آنان بودم و گمراهی ایشان را می‌دیدم، با آنکه خودم نیز گمراه بودم. آیا مگر نه این است که من از قبیله «غزیه» هستم، اگر این قبیله گمراه شود من هم گمراه می‌شوم، و اگر به راه باشد من نیز به راه نخواهم بود.

پس از آنکه مدتی کوتاه در مصر اقامت کرد، اول چیزی که برایش روشن شد آن بود که میان مردمی که خود را دانشمند و صاحب

۱- درید بن الصمه بن معاویه الحبشی، شاعر و جنگجوی دوران جاهلی است، او رئیس و جنگاور قبیله غزیه بوده است؛ و به دلآوری و هوشیاری مخصوصاً در کار جنگ شهره شده؛ عمری دراز کرده است، در یک صد جنگ فرمانده بوده و در همه جا پیروز شده است. اشعار او در وصف کارزار و خودستایی و مرثیه و مدح انشاد شده است، برخی از ناقدان شعر او را از شعر عفره بهتر دانسته‌اند. این مرد بدون آنکه دین اسلام بپذیرد در غزوه حنین به سال ۶۲۹ کشته می‌شود. برای اطلاع بیشتر به کتاب «الشعر والشعراء» رجوع شود.



فکر می دانند و میان توده مردم، بخصوص جوانان، هدف مشترك وجود ندارد.

اما آنانکه به انقلاب ایمان داشتند، ولی به خویشن خویش نیز مؤمن بودند: این گروه به جنبشهای تازه پیدا شده توجهی نداشتند و در مبارزات از سر اخلاص و بدون تردید شرکت نمی کردند، بلکه پیش از آنکه قدمی بردارند جای پای خود را نیک و ارسی می کردند یعنی به هنگام خرده گیری بر سیاست پیشگان و پیشوایان، و به مسخره گرفتن گفتار و کردار آنها بی باک نبودند. این شیوه به آنان فرصت می داد که هم جانب خویش را نگهدارند، و هم در آن هنگام که دچار اختلاف می شدند با سیاست پیشگان همگام شوند. اما توده مردم بخصوص جوانان، به انقلاب مؤمن بودند و جان و دل و دست خویش را نیز از سر اخلاص برای فداکاری آماده داشتند. به فرجام کار نمی اندیشیدند و از هر چه پیش آید هراس نداشتند.

آنان سینه ها را در برابر گلوله انگلیسها سپرمی کردند و جان خویش را قهرمانانه به خطر می افکندند، در حالی که برخی از سیاست پیشگانی که در آن روزگار سوار کار بودند، به آنان اعتنا نمی کردند و به آنچه بر سرشان می آمد اهمیت نمی دادند، بلکه گاهی با انگلیس سازش می کردند و زمانی دیگر با دربار، و آن گروه را

(حزب وفد) که در پاریس انتظار می کشیدند تا در های وزارت خارجه فرانسه به رویشان گشوده شود ، یا در لندن تلاش می کردند که با انگلیس به توافق برسند ، مسخره می کردند .

به محض آن که انگلیس آمادگی خود را برای دادن استقلال اعلام کرد و برای برهم زدن وضع پیشین و روی کار آمدن نظامی بهتر تمایلی نشان داد ، و به محض آنکه « وزارت ائمه » - که در آن روزگار به همین نام نامیده می شد - سرگرم رسیدگی به این کار شد ، و به محض آنکه شادروان سعد زغلول به مصر بازگشت ، میان دولت وقت و حزب وفد بر سر مذاکرات با انگلیس اختلاف پدید آمد و گفته شد : چه کسی باید در این مذاکرات شرکت کند !؟

آیا دولتی که نماینده سلطان شرعی نظامی است باید در مذاکرات شرکت کند یا حزب وفد که نماینده ملت انقلابی است ؟ آنچه از کار این اختلاف شگفت می نمود آن بود که اختلافی ظاهری و صوری بود نه واقعی و حقیقی ؛ زیرا هیأت دولت مصدر کار ، و نمایندگان حزب وفد ، هر دو به حق مصر در مورد استقلال ایمان داشتند ، و بر این عقیده بودند که این استقلال باید از راه گفتگوی آزاد از دولت انگلیس پس گرفته شود ، یعنی پیش از آنکه راه های سازش بسته شود ، باید کاری کرد که در آشتی بازماند و حسن نیت در کار باشد ، از ریختن خون مردم جلوگیری شود و به

کشت و کشتار انسانها نیانجامد .

ولی با وجود این اتفاق و همعقیدگی ، در ظواهر این گفتگو دچار اختلاف شده بودند ، زیرا هرکس از این امتیاز برخوردار می شد از افتخار بدست آوردن استقلال بهره ورمی گشت که برایش پیروزی بحساب می آمد .

بدین سبب مصری ها دودسته شدند و درمیانشان آشوبی پدید آمد که به کشمکش های سخت انجامید .

دوست ما در آن هنگام متوجه شد که دانشمندان و روشنفکران مانند دیگر مردم دچار دودستگی شده اند : گروهی از آنان بطرفداری «حزب وفد» با آن شعاردهندگان همصدا شدند که می گفتند : « جز سعد رئیسی نیست » ، و گروهی دیگر به دولت وقت گرویدند و با کسانی یکصدا شدند که شعارشان چنین بود : « حق گفتگو از آن کسی است که زمام امور را به دست دارد » .

اما دوست ما ؛ او نیز مانند یکی از افراد توده مردم بود ، و با گروهی همصدا شد که به دولت وقت گرویده بودند و رئیسش شادروان «عدلی پاشا» بود .

راستی چه زود آتش نفاق روشن شد و شعله آن همه جانها و خردها و دلها را در میان گرفت . بنابراین «حزب وفد» آرزو داشت که دولت وقت در مذاکرات خود شکست بخورد ؛ و برای این



شکست زمینه فراهم می کرد، پیروان «حزب وفد» با صدای بلند و بدون پروا آن شعار زشت خود را تکرار می کردند که: «مستعمره بودن به دست سعد بهتر است از استقلال بدست عدلی».

در این هنگام دوست ما برای کوبیدن آن گروه از وفدی ها که راه دشمنی با عدلی و یارانش را در پیش گرفته بودند، و آزمندی آنان برای عهده دار شدن ریاست مذاکرات که بصورت آئین درآمده بود، همه خشم و خشونت خود را به کار می گیرد و ناگهان دریکی از روزها در روزنامه «المقطم» برای مسخره کردن طرفداران «سعد» می نویسد؛ وفدیها می گویند: «جز سعد رئیسی نیست»، همچنانکه مسلمانان میگویند: «جز خدا خدایی نیست».

کشمکش میان آن دو گروه به نهایت رسید و سرانجام مذاکرات باشکست روبرو شد، حکومت انگلیس در مورد استقلال با عدلی پاشا کنار نیامد و اکثر مردم مصر از تأیید عدلی دست کشیدند بلکه نسبت به او بی مهر شدند، و شاید کینه او را بدل گرفتند و نسبت به طرفدارانش با شدیدترین و ناروا ترین صورت، دشمنی ورزیدند.

عدلی پاشا شکست خورده برمی گردد و «حزب وفد» و پیروانش از شکست او شادمان می شوند، اما یاران عدلی را عقیده بر این است که رهبرشان با آزادگی و بزرگواری در برابر انگلیس ایستادگی کرده و از حق میهن به سود بیگانه چشم نهوشیده است،

به پستی دلخواه انگلیس تن در نداده و سربلند و روسفید باز گشته است. دوست ما خود را در یکی از روزها در ایستگاه راه آهن قاهره در میان استقبال کنندگان عدلی حس می کند و در آنجا با دیگر شعار دهندگان فریاد میزند: «زنده باد عدلی پاشا»:

طرفداران عدلی پیشوای خود را روی دوش گرفتند تا او را در اتوموبیلش جای دهند. بمحض آنکه استقبال کنندگان آن شکست خورده بزرگ را از ایستگاه خارج ساختند ابتدا باران دشنام و ناسزا بر سرشان باریدن گرفت و مورد استهزا واقع شدند، سپس گروهی با سنگ و چوب بر آنان حمله بردند و دوست ما اندکی صدمه دید، ولی اگر دوستش چابک و ورزیده نبود بابدبختی بسیار روبرو میشد. زیرا دوستش ابتدا او را در خم یکی از کوچه ها پناه داد، آنگاه در جایی پنهانش کرد که از کلوخ و سنگ و دشنام مصون باشد. و سر انجام اندکی شاد و در عین حال دل شکسته به خانه بازش گردانید.

«سعدزغلول» اندکی پس از شکست «عدلی» تبعید میشود و «عدلی» از این شکست ناراحت میگردد و برای قبول استعفای خود پافشاری می کند، یاران عدلی بر این عقیده اند که تبعید سعد توهین به تمام مصر است، باید کاری کرد که وحدت کلمه ایجاد شود و مصر بی‌هادر برابر دشمن خود انگلیس راه یگانگی در پیش گیرند.

ولی دیری نمی‌پاید که شکاف عمیق تر میگردد و دو دستگی بیشتر از پیش میشود، زیرا هیچ‌یک از این دو گروه تغییر عقیده نمی‌دهد و از روش خود دست نمی‌کشد.

عدلی‌ها میگویند: ریاست طلبی حزب وفد باعث شکست مذاکرات شد.

یاران سعد میگویند: توهین عدلی به ملت و نمایندگانش سبب شد که استقلال از دست برود و احتمال دارد که موضوع استقلال فراموش شود، و مردم از خیرش بگذرند، زیرا بر اثر این آشوب تیره‌ای که پیدا شده، هر فرد مصری در وضعی قرار گرفته است که اگر دست خود را دورنگهدارد قادر به دیدن آن نخواهد بود! با اینهمه موافقتنامه بیست و هشتم فوریه سال ۱۹۲۲ یاران عدلی را اندکی مطمئن و بسیار امیدوار میکند. زیرا شادروان ثروت پاشا اندکی از حقوق مصر را بدست می‌آورد. یعنی چیزی که از هیچ چیز بهتر است.

به مصر اجازه داده میشود که عهده دار امور خود شود و به مردم مصر رخصت میدهند که دارای قانون باشند و در سایه حکومت دموکرات آزاد زندگی کنند... و سلطان ملک می‌شود، و مصر پس از آنکه دوباره دارای وزارت خارجه میشود همان وزارتخانه‌ای که انگلیس پس از تسلط بمصر آن را از میان برده بود - نمایندگانی

سیاسی خود را به کشورهای بیگانه گسیل می دارد .  
 تمام اینها به مصر فرصت میدهد که از استقلال ظاهری و اندکی  
 از حقیقت آن - که با همه ناچیزی راه را می گشود - بهره ور شود .  
 ولی طرفداران سعد با این موافقتنامه مخالف بودند، و آنرا زبانبخش  
 و نادرست می شمردند و قبول آنرا جرم و گناه می دانستند .

دودستگی به همین شیوه ادامه پیدا می کند ؛ نه آشوبش فرو  
 می نشیند و نه آتش آن افزون میشود، مگر در پنهان، دوست ما همراه  
 یارانش در راه شعله ور ساختن این آتش گام برمی دارد و بخشنودی  
 و خشم این و آن کاری ندارد، بلکه بدین نکته قانع شده بود که بودن  
 هر چیز بهتر از نبودن آن است .

و هر اندکی به بسیار تبدیل میشود، و اینکه این استقلال ظاهری  
 روزی از روزها حقیقی خواهد شد، به شرط آنکه مصریها دریابند  
 که کار خود را چگونه سامان دهند و چگونه با یکدیگر هم آهنگ  
 شوند و چطور در کمین فرصت مناسب باشند .

شادروان « ثروت پاشا » برای نوشتن قانون اقدام می کند ،  
 يك کمیته سی نفری برای وضع قوانین تشکیل میشود، این کمیته کار  
 خود را شروع میکند، ولی بلای دیگری در افق مصر آشکار میگردد ..  
 زیرا این کمیته کار خود را بصورت جدی دنبال می کند... و  
 میخواهد قانون اساسی دموکراسی وضع کند تا ملت از حقوقی



برخوردار شود که دلخواه دربار نیست .

در این هنگام سلطان دیروز و ملک امروز در کار دولت و کمیته - هردو - اختلال می کند . در نتیجه میان دربار و ثروت پاشا اختلافی پدیدار می شود که «قانون اساسی دموکراسی» اساس این اختلاف است .

دوست ما بحمایت «قانون اساسی دموکراسی» برمی خیزد ، و در این جانبداری نه به کاخ اعتنا میکند و نه به صاحب کاخ که به هنگام ملاقات با او خوب تمام کرد ، و در نوازش و نیکو داشت و تشویق او بسیار کوشید .

در یکی از روزها «ثروت پاشا» به دوست ما خبر میدهد که کاخ از رفتار او خشمگین است و او میکوشد تا این سوء تفاهم برطرف شود .

دوست ما با خنده می گوید :

- اگر راه این کار را پیدا کردی بهتر است سوء تفاهم میان دولت و دربار را برطرف سازی ؛ زیرا پرداختن به اینکار سزاوارتر است از برطرف ساختن سوء تفاهم میان دربار و من !  
ثروت پاشا نمی تواند میان دولت و دربار ، و میان دربار و دوست ما ، هم آهنگی ایجاد کند ، بنابراین استعفا میدهد .

در این هنگام دوست ما ناگهان متوجه میشود که میان دودشمن



قرار گرفته است ، و نمیداند کدام يك خطرناكتر است .  
از يكسو طرفداران سعد او را آدمی مرتد و گمراه میدانند كه  
كجروان را یاری کرده است .

از سوی دیگر دربار وی را ناسپاس و نمك شناس می‌شمارد.  
اما خودش عقیده دارد كه خویشتن را خشنود ساخته و وظیفه‌اش  
را انجام داده است و بعدها درستی آن معلوم خواهد شد.

دوست ما اینچنین تاگلو در سیاست فرورفت ، درحالی كه  
حق آن بود كه همه حواسش را متوجه دانش و تعلیم كند و جز به  
دانشجویان و كتابهای خود نیندیشد ، ولی برخی حوادث ملت‌ها را  
چنان در میان میگیرند كه بی طرفی در نظر گروهی از افراد آن ملت‌ها  
گناهی نابخشدنی است ، و آثارش هرگز ناپدید نمیشود .

دوست ما در آن هنگام بی طرفی را نشانه ترس و دورویی  
میدانست .

مطلب اساسی آن بود كه او در سیاست فرورفته بود ، یا آتش  
آن در دامانش گرفته بود و چاره ای نداشت جز آنكه نتایج این  
فرورفتگی و سوختگی را تحمل كند .

آیا همه زندگی او از آن روزگار جز نتیجه طبیعی سیاست -  
پیشگی و فروافتادن در این گودال و سوختن به آتش آن حاصلی  
داشت ؟

پس از آن روزگار ، در زندگی هرچه از نیک و بد ، و از پسندیده یا ناپسند ، و از خشنودی یا خشم به اورسپد ، جز اثری از آثار آن سیاست - که بدون حساب و در نظر گرفتن عواقب و نتایجش درپیش گرفته بود - چیز دیگر نبود.

اما از برخوردهای فراوان ، یا ترسهای سیاست ، و تحمل بارگرانش ، و روبه‌رو شدن با خشم تندروها گاهی ، و میان‌روها گاهی دیگر ، هیچگاه اندکی از رفتار و کردار خود را نادرست نشمرده است و هم اکنون از هیچ کار و گفته خویش پشیمان نیست : چه بسیار بودند دوستانی که او را سرزنش میکردند که چرا خود را مورد خشم این گروه یا آن دسته قرار میدهد . ولی او به سخن کسی گوش نمیداد ، جز آنکه سر خود را می جنبانید و شانها را بالا می انداخت و در پاسخ آن دوستان و به سخن و اندرزشان با همان جمله ای پاسخ میگفت که همیشه در جان و دلش استوار بود : اگر آن حوادث از همان نقطه آغاز از سر گرفته شود ، اونیز همان شیوه پیشین را از سر خواهد گرفت ، بدون آنکه اندکی در آن تغییر دهد یا چیزی از آن را نادرست شمارد .

زیرا او در مورد آنچه گفت و انجام داد تنها پاسخگوی ندای وجدان خویش بود که به او می گفت : باید بدون هول و هراس گام به پیش نهاد ، بخصوص هنگامی که آشوب همه گیر شود ؛ و فتنه به آخرین حد برسد ...

در یکی از روزها متوجه شد که میان او و محنت جز يك گام به جلو ، و میان او و عافیت جز يك گام به عقب فاصله نیست ، و دوستانی که نسبت به او مهربان و دلسوز بودند - و در آن روزها جز مشورت و اندرز کاری دیگر از آنان ساخته نبود - با اصرار از او می خواستند که عافیت را برگزیند ، ولو برای مدتی کوتاه ؛ اما او به اندرز آنان گوش نمی دهد و به خواهش هیچ يك اعتنا نمی کند ، بلکه به سمت جلو گام بر میدارد .

در نتیجه خود را به چنگال شیر می افکند ، همچنانکه یکی از شاعران قدیم می گوید : چه دردناک بود آنچه به اورسید ، و خاندانش در بلا با او شريك شدند ، و چه تلخ بود آنچه چشید ، و خاندانش طعم بدبختی را در صحبت او چشیدند ! ... ولی خود او آن بلای رنج آور و سختی بیرحمانه را بر آسایش و آرامش ترجیح میداد .

به هنگامی شاد میشد که در راه آنچه به تشخیص اوحق بود ، بادشواری و پریشانی روبرو شود ، و زمانی خود را سخت سرزنش میکرد ، بلکه نسبت بخود بی اندازه متنفر می شد ؛ که از واه سازش و نرمش به آسایش برسد ؛ و معلوم شود که به مجامله یا مدارا یا تظاهر یا آنچه نمی پسندد تن در داده ، یا خشنودی سلطان را بر رضای دل خویش برگزیده است .

شعار او پیوسته - به هر کس که با او دشمنی می کرد ، یا می خواست او را برانگیزد - این شعر ابونواس بود :

من شیفته ضربتی کشنده نیستم ، و هر سلطانی بر من امیر نیست !

( پایان )